

## ایران "تاریخی" را پس می‌گیریم!

فاضل غیبی

با ادامه و پیشرفت خیزش نوین ایران دروغ‌هایی که ملاها برای حفظ سلطه خود ساخته و پرداخته بودند، یک به یک برملا می‌شوند و ندای پرشور «می‌جنگیم، ایران را پس می‌گیریم!» سنگر به سنگر پیشروی کرده به سوی پیروزی به پیش می‌رود. اکنون آنانی که علت عقب‌ماندگی کشور را «نظام ستم‌شاهی» و یا «غارت امپریالیستی» قلمداد می‌کنند، فقط "ناآگاهی" یا حتی بدتر از آن، سرسپردگی خود را به حکومت ملاها نشان می‌دهند.

در این گیر و دار بزرگ‌ترین دروغ‌های ملاها هویت تاریخی ایرانیان را هدف گرفته است تا با مخدوش کردن آن، «هویت اسلامی» را حُفنه کنند. ملت ایران هیچ‌گاه فراموش نخواهد کرد که ملاها پس از انقلاب اسلامی، ایران پیش از اسلام را «دوران جاهلیت» خواندند.

البته مهم‌ترین رویدادی که مورد چنین حملاتی قرار گرفته، همانا تسخیر امپراتوری ایران به دست عرب‌ها است، که بزرگ‌ترین چرخش را در تاریخ چند هزار ساله خاورمیانه باعث شد؛ زیرا تمدنی ویران شده را می‌توان بازسازی کرد، اما تسلط فرهنگی ویرانگر به زوال و تباهی مدنی می‌انجامد. از این‌رو تسخیر ایران از یک‌سو با ویرانی شهرهای بزرگ و کشتار میلیونی و از سوی دیگر با تسلط اسلام به فشاری گازنبری دامن زد که در ۱۴۰۰ سال گذشته ایران را از مقام پیشگامی تمدن به یکی از نکبت‌بارترین کشورهای دنیا بدل کرده است.

چنان‌که در آثار اندیشمندان ایرانی بازتاب یافته است، در تمامی هزاره نخست، زور شمشیر تنها عامل تسلط اسلام بر ایران شناخته می‌شد و تازه در دو سه سده گذشته بود که با قدرت‌یابی آخوندها و نفوذ اسلام به زوایای جامعه کم‌کم ایرانیانی پیدا شدند که به توجیه حمله عربان پرداختند:

«گرچه عرب زد به حرامی به ما / داد یکی دین گرامی به ما!» (ملک‌الشعرا بهار)

در مرحله بعدی از یک‌سو «بچه‌آخوندهای دانشگاه دیده» و از سوی دیگر بسیاری از چپ‌ها به کمک ملاها آمدند تا «نزول اسلام بر ایران» را همچون موهبتی جلوه‌گر کنند. گروه نخست، مانند مرتضی مطهری، برای آنکه نسخه دوم حکومت اسلامی بر ایران را تدارک ببینند و گروه دوم برای آنکه تصور می‌کردند خواهند توانست تا از زیر عبای ملاها به عروس قدرت در ایران دست یابند.

دو گروه مورد اشاره در این راه از هیچ‌گونه دروغ‌پردازی و سفسطه‌ای دریغ نداشتند. طبعاً نخستین گام آنان نیز نشان دادن نابسامانی و تباهی ایران اواخر دوران ساسانی بود، که گویی ایرانیان را چندان به ستوه آورده بود که شیفته «عدالت‌طلبی مسلمانان» گشته در پایتخت تیسفون با «نان و خرما» به استقبال لشکریان عرب رفتند! (آل احمد)

ملايان برای باوراندن این دروغ آشکار از تسلط فزاینده موبدان بر دربار ساسانی و سختگیری آنان بر مؤمنان افسانه‌ها پرداختند، در حالی که کافی است به گرایش انبوه ایرانیان به مسیحیت در نواحی وسیع در غرب امپراتوری توجه شود تا بی‌پایگی این یاوه‌ها روشن گردد. (۱)

کوتاه سخن آن‌که، چپ اسلامی قلم به دست گرفته بود تا چهره ایران پیش از اسلام را بی‌الاید. از چپ‌هایی مانند مرتضی راوندی (۲) تا استادان دانشگاهی مانند زرین‌کوب (۳) و از «تئورسین»‌های روسی مانند پطروشفسکی تا «مستشرقین» اروپایی همگی قلم به دست گرفتند تا چهره ایران پیش از اسلام را بی‌الایند و «تمدن اسلامی» را ستایش کنند. البته نه آنکه همگی آنان برای خوش‌خدمتی به ملاها چنین کرده باشند، بلکه از یک‌سو از دانش تاریخی کافی برای بررسی چنین پدیده‌ی سترگ و پیچیده‌ای برخوردار نبودند و از سوی دیگر بر اثر ابتلا به بلای اسلام‌زدگی، نسبت به

ایران و گذشته آن وابستگی عاطفی نداشتند، در حالی که مهم‌ترین نکته در پژوهش تاریخی نه شناخت داده‌ها، بلکه آگاهی تاریخی است و آگاهی تاریخی بدون احساس همبستگی با گذشتگان شکل نمی‌گیرد.

تاریخ ایران برای ما سرگذشت پدران و مادرانی است که نسل به نسل در این سرزمین اخگری را که از گذشتگان به آنان رسیده بود با کوشش خود برافروخته نگاه داشتند و برای نسل‌های پس از خود به یادگار گذاشتند. تاریخ‌پژوهی در کشورهای پیشرفته نیز، همواره با چنین تعلق خاطری همراه است و به تاریخ رویدادها و شخصیت‌های تاریخی به عنوان بخشی از هویت ملی نگریسته می‌شود. اما بدین سبب که تا سده گذشته «کتابت» در انحصار ملاها بود و سپس چپ‌ها از تاریخ «استفاده ابزاری» کردند، «ما هنوز حتی یک دوره ناقص تاریخ ایران را نداریم.» (هما ناطق)

از این دیدگاه، کافی است تا نگاهی کوتاه به تاخت و تاز اعراب به ایران و پیامدهای آن بیفکنیم تا علت بی‌مهری به تاریخ ایران روشن گردد. در این میان نکته آن است که با عنایت به مطالب یاد شده مسلمان مؤمن نمی‌تواند به این رویداد به شیوه انتقاد علمی بنگرد! زیرا ضرورت شیوه انتقادی این است که نتیجه آن پیشاپیش مشخص نباشد، در حالی که برای فرد مسلمان این نتیجه قابل قبول نیست که حمله اعراب و تسلط اسلام بر ایران محکوم شود، زیرا در این صورت دین او نیز محکوم خواهد شد. بنابراین قاطعانه می‌توان گفت: "پژوهش"هایی که به دست مسلمانان و چپ‌ها درباره این رویداد در تاریخ ایران صورت گرفته است، از هیچ‌گونه ارزش علمی برخوردار نیستند.

در واقعیت نیز هدف این نویسندگان اساساً شناخت علل حمله موفق عربان بر ایران نبوده است، وگرنه می‌بایست می‌کوشیدند به مهم‌ترین پرسش‌ها درباره تمدن و فرهنگ ایران پاسخ دهند. از جمله اینکه، مدنیت ایرانی از کدام ویژگی‌ها برخوردار بود که توانست با تکیه بر آنها در سرزمینی گسترده در مرکز دنیای آن روزگار و مردمانی با وابستگی‌های قومی و دینی گوناگون، ساختار حکومت فدرالی و یورش‌های پیاپی صحرانشینان آسیا به مدت هزار و دویست سال دوام بیاورد؟ (عمر امپراتوری روم به هفتصد سال هم نرسید!) و یا این پرسش که با توجه به تنوع بی‌همتای ادیان کهن و نو در ایران (سعید نفیسی از ۱۸ آیین گوناگون یاد کرده است)، پیروان کدام‌یک از این ادیان چندان از فشار پیشوایان خود به ستوه آمده بودند، که از دین نوین اسلام به قیمت ویرانی کشور استقبال کردند؟ وانگهی مگر نه آنکه قرآن گویا در زمان عثمان، یعنی مدت‌ها پس از حمله به ایران گردآوری شد؟ با این وصف چگونه ایرانیان پیش از تدوین قرآن شیفته اسلام شده بودند؟

واقعیت این است که چپ اسلامی اصولاً نه در پی شناخت تمدن و سطح رشد علمی و فکری لازم برای اداره جامعه کلان دوران ساسانی، بلکه فقط در پی ارائه تصویری «موریانه خورده»، «منحط» و «فاسد» از ایران در آستانه یورش اعراب است. آنان از آنجا که نمی‌توانستند منکر سقوط همه‌جانبه ایران زیر سلطه بدویت عربی باشند، ویژگی‌های ایران باستان را وارونه جلوه دادند تا چیرگی خلفا و اسلام را اگر نه موهبت، دستکم گزینه‌ای ناگزیر نشان دهند و به جای آنکه اراده برای پس گرفتن و بازسازی میهن را تقویت کنند، در ایرانیان احساس گناه و افسوس را دامن زنند که: «از ماست که بر ماست!»

آنان در پی مخدوش ساختن این واقعیت بودند و هنوز هم هستند که در پیامد چیرگی اعراب، ابتدا تمدن ایرانی درهم شکست و سپس گسترش خزنده اسلام، سرشت فرهنگی جامعه را وارونه کرد. نمونه آنکه، نابودی سیستم مالیاتی ساسانی بر پایه سطح درآمد و ثروت، و جانشینی آن با «جزیه» (مالیات سرانه)، ضربه نهایی را بر فعالیت اقتصادی وارد کرد. تقدیرگرایی اسلامی نیز اراده و مسؤولیت ایرانیان را در نبرد میان مزدا و اهریمن درهم شکست.

مبلغان چپ اسلامی بسیار کوشیده‌اند تا مثلاً ایلغار مغولان را عامل عمده سقوط تاریخی ایران جلوه دهند، در حالی که ویرانی ناشی از حمله مغول‌ها هم محدود به بخشی از ایران زمین بود و هم دیری نپایید. چنان‌که ایلخانان مغول با براندازی خلیفه و برقراری آزادی مذهب باعث آبادانی و جبران خرابی‌ها شدند. بنابراین این واقعیت فجیع را باید به روشنی نشان

داد که حمله و تسلط عرب‌ها بر ایران آن عامل عمده‌ای بود که تمدن و فرهنگ متعالی ایرانی را، (اگر نه به یک ضربه، اما رفته رفته) نه تنها به رکود و سقوط کشاند، بلکه راه یورش و چیرگی را برای انواع بیابانگردان آسیای میانه باز کرد. برای درک این چرخش فجیع در تاریخ ایران و خاورمیانه کافی است یورش اعراب را بر بستر هجوم‌های همیشگی و پی در پی بیابانگردان تاریخ بر مراکز تمدن آن روزگار در نظر گرفت. حملات مغول‌ها به چین و هند، شیخون‌های ژرمن‌ها و وندال‌ها به امپراتوری روم، هون‌ها و ترکان به ایران و تاتارها به روسیه و... نمونه‌چنین ایلغارهایی بودند. این حملات همواره به پیروزی غارتگران می‌انجامید و همه شهرها و کشورهای دنیای آن روزگار ناچار از ساختن دیوارها و دژهای بلندی برای پیشگیری از یورش غارتگران بودند، که همچون «تازیانه الهی» جز کشتار و ویرانی نمی‌شناختند. بنای دیوار بزرگ چین، دیوار سرخ گرگان، دژ دربند، دیوار هادریان، دیوار آفرلیوس، دیوار آناستازیوس و بسیاری دیوارهای بلند دیگر، هزینه‌های سنگینی را بر دوش شهرنشینان تحمیل می‌کرد. (۴)

اما جالب نظر است که در هیچ جای دنیا هیچ‌گاه این دیوارها و ارتش‌های منظم نتوانستند در برابر جنگجویان وحشی که تشنه کشتار و غارت بودند تاب بیاورند. شکست در برابر یورش غارتگران اغلب به فساد، انحطاط و ناتوانی شهرنشینان نسبت داده شده، اما علت واقعی این است که زندگی شهرنشینی و رشد فرهنگی انسان در او به ویژگی‌هایی همچون نرم‌خویی و مهرورزی دامن می‌زند و شکست مکرر شهرنشینان همانا شکست بشریت متمدن در برابر صحراگردانی بود که جز جنگ و خونریزی نمی‌دانستند.

کشاکش همیشگی میان شهرنشینان و صحرانشینان تضاد عمده‌ای است که با توجه به آن می‌توان هم علت پیدایش امپراتوری‌های بزرگ در دوران باستان را روشن ساخت و هم علت فروپاشی آنها را. بدین صورت که هیچ‌یک از شهرهای سرزمین‌های گسترده از توانایی کافی برای دفاع از شیخون‌ها برخوردار نبودند و امنیت تنها در سایه حکومت مرکزی توانا و ارتشی بزرگ و مشترک ممکن می‌شد. از سوی دیگر، همه امپراتوری‌های بزرگ باستان از روم تا چین نیز در نهایت زیر ضربات مداوم اقوام وحشی از میان رفتند.

صحرانشینان پیرامون مراکز تمدن همواره در کمین بودند تا فرصت مناسبی برای شیخون زدن بیابند. از این دیدگاه، ممکن است بحران سیاسی پس از خسرو پرویز را بتوان فرصتی برای یورش از سوی عرب‌ها تصور کرد، اما از آنجا که در رسم کشورداری ایران، شاهنشاه اجازه نداشت جانشین خود را برگمارد، چنین بحرانی در تمامی دوران سه سلسله باستانی، از مرگ پادشاه تا رسیدن به هم‌آوایی مهان و اشراف برای انتخاب پادشاه جدید، پدیده‌ای مکرر و عادی بود. بنابراین بحران سیاسی نشانگر بحران اجتماعی بیسابقه‌ای بود، که زایشی نوین را در تکامل اجتماعی و سیاسی جامعه نوید می‌داد. بدین صورت که از یزدگرد اول به بعد وابستگی شاهان به آیین مزدایی به سبب رشد فزاینده ادیان دیگر کاهش یافته و دربار ناگزیر به سوی جدایی از دین گرایش می‌یافت. از سوی دیگر برای دستگاه اداری کشور دیگر نه وابستگی‌های دینی و مذهبی، بلکه خواه ناخواه حقوق شهروندی اهمیت می‌یافت. این روند در تداوم شهرنشینی چند هزار ساله و رشد اجتماعی و سیاسی در هزاره گذشته، برای نخستین بار در ایران چهره می‌گشود؛ روندی که با یورش ناگهانی و گسترده عرب‌ها گسسته شد و نه تنها دو امپراتوری روم شرقی و ایران در مرکز دنیای آنروزگار را ویران کرد، بلکه با ویرانی «راه ابریشم» داد و ستد تجاری و فرهنگی با شرق را قطع کرد و در غرب با محاصره اسلامی اروپا، به تسلط کلیسا و تاریکی قرون وسطایی دامن زد:

«وحدت دنیای اروپایی که در درون، واقعیت هم نداشت تنها در برابر دشمن مشترک یعنی مسلمانان به وسیله مسیحیت برقرار شد.» مارکس (۵)

در حافظه تاریخی ملت‌ها نه فقط پیروزی‌ها بلکه شکست‌ها نیز باید از جایگاه شایسته‌ای برخوردار باشند و همدردی با هم‌میهنانی که در برابر متجاوزان و ویرانگران با گذشتن از جان خود پایداری کردند، بخش مهمی از خودآگاهی

مشترک ملی را تشکیل می‌دهد. چنان‌که در کشورهای اروپایی که در گذشته مورد تجاوز عثمانی‌ها قرار گرفته بودند، سالیانه مراسمی به یادبود برگزار می‌گردد. نمونه‌وار، هر ساله در صربستان خاطره شکست در «نبرد کوزوو» (۱۳۸۹ م.)، در مجارستان شکست در «نبرد موهاچ» (۱۵۲۶ م.) و در جمهوری چک شکست در «نبرد کوه سفید» (۱۶۲۰ م.) در مراسمی با شکوه به عنوان نماد همبستگی ملی بزرگداشت می‌شود.

(۱) ن. ک. نوشتار: «دین خدای رنگین‌کمان» <https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic/more/104964/>

(۲) مرتضی راوندی، نویسنده کتاب ده جلدی «تاریخ اجتماعی ایران» گرایش سیاسی چپ (حزب توده) داشت.

(۳) عبدالحسین زرین‌کوب، نویسنده «دو قرن سکوت» به عنوان نویسنده‌ای ایران‌دوست شناخته شده است. اما او پس از آنکه مورد حمله مطهری قرار گرفت چاپ‌های بعدی این کتاب را تحریف کرد و در مقام استادی دانشگاه کتاب‌های بسیار در ستایش از اسلام نوشت.

<https://www.iran-emrooz.net/index.php/think/more/69163/>

(۴) ن. ک.: فاضل غیبی، «اسلام، آیین پیشاشهرنشینی»، انتشارات فروغ، کلن، ۲۰۲۰ م.

(۵) کارل مارکس - فریدریش انگلس، درباره مذهب، ا. فاروق، ص ۱۱۳.